

## The Love Song of J. Alfred Prufrock

by: T. S. Eliot

S'io credesse che mia risposta fosse  
A persona che mai tornasse al monde,  
Questa fiamma staria senza piu scosse.  
Ma perciocche giammai di questo fondo  
Non torno vivo alcun, s'i' odo il vero,  
Senza tema d'infamia ti respondo.

LET us go then, you and I,  
When the evening is spread out against the sky  
Like a patient etherised upon a table;  
Let us go, through certain half-deserted streets,  
The muttering retreats  
Of restless nights in one-night cheap hotels  
And sawdust restaurants with oyster-shells:  
Streets that follow like a tedious argument  
Of insidious intent  
To lead you to an overwhelming question ...  
Oh, do not ask, "What is it?"

## نغمه عاشقانه ج. آلفرد پروفراک

نوشته تی. اس. الیوت / ترجمه رویا پور آذر

S'io credesse che mia risposta fosse  
A persona che mai tornasse al monde,  
Questa fiamma staria senza piu scosse.  
Ma perciocche giammai di questo fondo  
Non torno vivo alcun, s'i' odo il vero,  
Senza tema d'infamia ti respondo.<sup>1</sup>

بیا راه سفر گیریم، من با تو، من و تو، ما  
به هنگامی که شب بر آغش تخت اثیری آسمان ها لخت پیکر همچو بیماری به اغما رفته  
افتاده است  
بیا راه سفر گیریم  
به سوی کوچه‌های نیمه متروک و به نجوهای نالان و فروخورده  
به پیچ پیچ‌های خلوتگاه شب، شب‌های بی آرام  
به شب‌های مسافرخانه‌های کم‌بهای یک‌شبه مهمان  
به بوی شور ماهی و صدف‌های تهی در سالن نوچ غذا و  
زیر پای مشتری مشتکی زخاک اره سرگردان ...  
به برزن‌ها، خیابان‌ها ... خیابان‌ها ... خیابان‌ها که چون بحثی ملال‌انگیز و پایان‌ناپذیر و گنگ  
به تزویری خیانت‌پیشه می‌خواند تو را تا انتهای کوچه بن‌بست پرسش، پرسشی سرسخت ...  
خدا را هیچ ازین پرسش مپرس اینک

۱: "اگر می‌دانستم با کسی سخن می‌گویم که زمانی به جهان باز می‌گردد، لب از لب نمی‌گشودم، اما از آنجا که به درستی شنیده‌ام که هیچ کس از مغاک دوزخ زنده به جهان باز نمی‌گردد، بی‌هیچ واژه‌ای از بدنامی، تو را خواهم گفت که کیستم." دانته، کمدی الهی، کتاب دوزخ، بخش بیست و هفتم ابیات ۶۶-۶۱.

Let us go and make our visit.

In the room the women come and go

Talking of Michelangelo.

The yellow fog that rubs its back upon the window-panes,  
The yellow smoke that rubs its muzzle on the window-panes  
Licked its tongue into the corners of the evening,  
Lingered upon the pools that stand in drains,  
Let fall upon its back the soot that falls from chimneys,  
Slipped by the terrace, made a sudden leap,  
And seeing that it was a soft October night,  
Curled once about the house, and fell asleep.

And indeed there will be time

For the yellow smoke that slides along the street,

Rubbing its back upon the window-panes;

There will be time, there will be time

To prepare a face to meet the faces that you meet;

There will be time to murder and create,

And time for all the works and days of hands

That lift and drop a question on your plate;

Time for you and time for me,

And time yet for a hundred indecisions,

And for a hundred visions and revisions,

Before the taking of a toast and tea.

In the room the women come and go

Talking of Michelangelo.

ز پرسش در گذر، راه سفرگیریم، بیا راهی به دیداری دگر گیریم.

زنان پیوسته در آمدشدن‌های مکرر در اطاقند و

سخن یکریز از پیکرتراش و شاعر رم بر زبان رانند.

پریده رنگ مه پستی ز پشت پنجره بر شیشه‌ها سایید

خرامان ابر صفرافام خواب آلود و رخوت بار و سنگین پوزه‌ای بر شیشه‌ها مالید

زبان لیسان به نبش و کنج شب سر زد

به روی فرش باران فروخفتیده در چالاب لختی ماند

سیاهی گرده‌های دودکش‌ها را به پشت خویش مهمان کرد

ز ایوان سر خوران لغزید

ناگه جست و چون شب را شبی پاییزی و صاف و ملایم یافت

به گرد خانه چرخ‌خورد و بر دامان شب خوابید.

و در واقع زمانی یافت خواهد شد

برای ابر صفرافام کاندرا امتداد کوچه‌ها سر می‌خورد، پستی به روی شیشه می‌مالد

زمانی یافت خواهد شد، زمانی یافت خواهد شد

زمانی تا که یک صورت تدارک بینی و آماده دیدار صورتهای دیگر خویش را سازی

زمانی از برای گشتن و وقتی برای آفریدن نیز

و خواهد بود وقتی هم برای کارها و روزهای دست‌ها؛ آری

همان دستی که بر می‌دارد و می‌افکند اندر کف ظرف غذایت پرسشی را با مراعات همه آداب

زمانی از برای تو، زمانی از برای من

زمانی هم برای صد هزاران مکث و تردید و درنگ و شک

و یک صدها هزار امید و رویا، صدهزاران باز پس بینی

زمانی یافت خواهد شد کمی پیش از زمان چای و نان تست.

زنان پیوسته در آمد شدن‌های مکرر در اطاقند و

سخن یکریز از پیکرتراش و شاعر رم بر زبان رانند.

۲: کارها و روزها عنوان شعری از هسیود شاعر یونانی قرن هشتم پیش از میلاد که درباره کار در مزرعه و زمان انجام وظایف کشاورزان است. در این بخش الیوت کار مفید کشاورزی را با "کارها و روزهای دست‌های" انسان‌هایی مقایسه می‌کند که درگیر ژست‌های اجتماعی بیهوده و بی‌معنا هستند.

And indeed there will be time  
 To wonder, "Do I dare?" and, "Do I dare?"  
 Time to turn back and descend the stair,  
 With a bald spot in the middle of my hair—  
 [They will say: "How his hair is growing thin!"]  
 My morning coat, my collar mounting firmly to the chin,  
 My necktie rich and modest, but asserted by a simple pin—  
 [They will say: "But how his arms and legs are thin!"]  
 Do I dare  
 Disturb the universe?

In a minute there is time  
 For decisions and revisions which a minute will reverse.

For I have known them all already, known them all:—  
 Have known the evenings, mornings, afternoons,  
 I have measured out my life with coffee spoons;  
 I know the voices dying with a dying fall  
 Beneath the music from a farther room.  
 So how should I presume?

And I have known the eyes already, known them all—  
 The eyes that fix you in a formulated phrase,  
 And when I am formulated, sprawling on a pin,  
 When I am pinned and wriggling on the wall,  
 Then how should I begin  
 To spit out all the butt-ends of my days and ways?  
 And how should I presume?

و در واقع زمانی یافت خواهد شد برای پرسشی از خود  
 "مرا آیا جسارت هست؟"، "مرا آیا جسارت هست؟"  
 زمانی تا که برگردم و تک تک پله‌ها را رو به پایین طی کنم  
 با این سر کم مو که قرصی در وسط طاس است -  
 (چنین خواهند نجوا کرد: "چه موهایش تُنک گشته!")  
 کت و شلوار رسمی بر تن و پیراهنم صاف و اتو کرده  
 کراواتم بسی زیننده و سنگین که زینت بخش آن البته یک سنجاق معمولی است -  
 (چنین خواهند اما گفت: "چه ران‌ها و چه بازوهای دیلاغی!")  
 مرا آیا جسارت هست تا بر هم زخم عالم؟  
 به یک لحظه زمانی یافت خواهد شد برای عزم‌ها و بازبینی‌ها  
 که یک لحظه تمامیشان دگرگون می‌کند در دم.

تمام لحظه‌های این چینی را به خوبی می‌شناسم من، تمامی را  
 تمام عصرها را، صبح‌ها را، ظهر و بعدازظهرها را نیز  
 شمارش کرده‌ام قاشق به قاشق زندگانی را و می‌دانم که چندین قاشق چایی‌خوری از عمر  
 من رفته است  
 به خوبی می‌شناسم آن صداها را که پشت پرده موسیقی کز دوردستی، از اتاقی دور می‌آید  
 فرو آرند سر اندر نشیب خامشی و مرگ  
 چسان باشد مرا پس جراتی اینک؟

تمام چشم‌ها را می‌شناسم من، تمامی را  
 همان چشمان که می‌بندد تو را در قاب یک جمله  
 و من در قاب بسته، در تقلا بر سر میخی و من کوبیده بر دیوار و دست و پای لولانم  
 چسانم پس بود آغاز  
 ته سیگار جمله روزها و راه‌هایم را  
 چگونه از دهانم با تفی بیرون بیندازم  
 چه سان باشد مرا هم جراتی اینک؟

And I have known the arms already, known them all—  
 Arms that are braceleted and white and bare  
 [But in the lamplight, downed with light brown hair!]  
 It is perfume from a dress  
 That makes me so digress?  
 Arms that lie along a table, or wrap about a shawl.  
 And should I then presume?  
 And how should I begin?

Shall I say, I have gone at dusk through narrow streets  
 And watched the smoke that rises from the pipes  
 Of lonely men in shirt-sleeves, leaning out of windows?...

I should have been a pair of ragged claws  
 Scuttling across the floors of silent seas.

And the afternoon, the evening, sleeps so peacefully!  
 Smoothed by long fingers,  
 Asleep ... tired ... or it malingers,  
 Stretched on the floor, here beside you and me.  
 Should I, after tea and cakes and ices,  
 Have the strength to force the moment to its crisis?  
 But though I have wept and fasted, wept and prayed,  
 Though I have seen my head [grown slightly bald] brought in upon a platter,  
 I am no prophet—and here's no great matter;  
 I have seen the moment of my greatness flicker,  
 And I have seen the eternal Footman hold my coat, and snicker,  
 And in short, I was afraid.

تمام بازوان را می‌شناسم من، تمامی را  
 النگو- بند بازوهای عربان مرمرین را می‌شناسم من  
 (که در نور چراغ اما پُرنده از نرمه مو، موهای روشن رنگ خرمایی!)  
 مرا این سان پریشان گفتگی، پرکنده گفتاری  
 سبب آیا همین عطری است کز پیراهنی خیزد؟  
 تمام بازوان را، روی میزی پهن گشته، دست‌ها را، شانه‌ها را در میان شال پیچیده  
 و اینک باید آیا جراتی باشد مرا دیگر؟  
 چسانم پس بود آغاز؟

مرا شاید که گویم رفته ام در کوچه‌ها، در کوچه‌های تنگ؟  
 به وقت گرگ‌ومیش شب تماشا کرده‌ام دود چپق‌ها را میان دست‌های مردهای بی‌کس و تنها  
 لباس خانه برتن مردها، از پنجره خم گشته بیرون مردهایی بی‌کس و تنها؟ ...

مرا بهتر که باشم جفت چنگالی زمخت و بد قوار و زبر  
 مرا بهتر که چون خرچنگ بردارم به سر پنجه، قدم‌هایی سریع و ریز  
 روی بستر خاموش دریا‌های خفته، ساکت و آرام.

غروب آرام می‌خوابد، چه شب آرام می‌خوابد چه بی‌غوغا!  
 و شب آرام بغنوده، سرانگشتان دستانی کشیده برکشد دست نوازش بر سر و رویش  
 و شب خفتیده ... خسته ... یا تمارض می‌کند شاید  
 همین جا پهن گشته در کنار من، کنار تو، همین جا در کنار ما، به روی فرش.  
 مرا آیا توانی هست، بعد از چای‌ها و کیک‌ها و بستنی‌ها، هیچ جانی هست  
 که دم را تا بزنگاهش برانم، هل دهم تا لحظه ای حساس؟  
 اگر چه چشم‌هایم گریه‌ها کرده‌است و لب‌هایم به روزه خشک گردیده  
 اگر چه چشم‌هایم گریه‌ها کرده‌است و دستانم دعاگویان به سوی آسمان‌ها بال بگشوده،  
 اگر چه دیده‌ام من این سر خود را (که قدری طاس گشته) بر طبق بنهاده و تقدیم گردیده  
 ولیکن من پیمبر نیستم، آری- و این جا هم، چنان امر خطیری نیست.  
 به چشم خود نظاره کرده‌ام اوقات مجد خویش را سوسو زنان، میران  
 نظاره کرده‌ام من پوزخند تلخ دربان ابد را کاغشی بگشاده، در دستان کتم را بهر پوشیدن

, And would it have been worth it, after all  
 ,After the cups, the marmalade, the tea  
 ,Among the porcelain, among some talk of you and me  
 ,Would it have been worth while  
 ,To have bitten off the matter with a smile  
 To have squeezed the universe into a ball

,To roll it toward some overwhelming question  
 ,To say: "I am Lazarus, come from the dead  
 —"Come back to tell you all, I shall tell you all  
 ,If one, settling a pillow by her head 95  
 .Should say: "That is not what I meant at all  
 ".That is not it, at all

,And would it have been worth it, after all  
 ,Would it have been worth while  
 ,After the sunsets and the dooryards and the sprinkled streets 100  
 —After the novels, after the teacups, after the skirts that trail along the floor  
 —?And this, and so much more  
 !It is impossible to say just what I mean  
 :But as if a magic lantern threw the nerves in patterns on a screen  
 Would it have been worth while 105  
 ,If one, settling a pillow or throwing off a shawl  
 :And turning toward the window, should say  
 ,That is not it at all"  
 That is not what I meant, at all."  
 No! I am not Prince Hamlet, nor was meant to be;

گرفته، من ...  
 سخن کوتاه، ترسیدم.

و اما بعد از این‌ها هیچ ارزش داشت  
 ز بعد چند فنجان و مربا و کمی چای و میان ظرف‌های چینی و یک چند حرفی در میان ما  
 و اما هیچ آیا ارزشش را داشت  
 که مطلب را به لبخندی به دندان گیری و کل جهان را بفشری اندر دل گویی  
 که تا آن را بغلطانی به سوی پرسشی سرسخت  
 که: "من ایلعازرم از سرزمین مرگ می‌آیم  
 و من باز آمدم تا بر شما گویم تمامی را، مرا باید تمام ماجرا را بازگفتن با شما اکنون"  
 اگر وقتی زنی بر بالشی سر می‌فشارد با تو این گوید: "مرا مقصود هرگز این چنین چیزی  
 نبود آخر  
 چنین چیزی نبودم در نظر هرگز."

و اما بعد از این‌ها هیچ ارزش داشت؟  
 و اما هیچ آیا ارزشش را داشت؟  
 پس از چندین غروب آفتاب و از پس بسیار درگاهی درها و ز بعد سنگفرش خیس و نمناک  
 خیابان‌ها  
 پس از چندین رمان و بعد فنجان‌های چای و بر زمین گسترده دامن‌ها، پس از ردی به جامانده  
 ز دامن‌ها  
 پس از این‌ها و بسیاری دگرها چیز  
 بیان آنچه می‌خواهم بگویم هیچ ممکن نیست  
 فقط شاید که نقشی و نگاری از دل و از جراتم بر پرده‌ای آید  
 تو گویی همچو فانوس خیالی نقشبند طرح‌ها و نقش‌هایی چند ...  
 و اما هیچ آیا ارزشش را داشت؟  
 اگر وقتی مرتب می‌کند او بالشی را یا که شالش را کناری می‌نهد، گوید  
 اگر وقتی به سوی پنجره رو می‌کند، گوید:  
 "چنین چیزی نبودم در نظر هرگز،  
 مرا مقصود هرگز این چنین چیزی نبود آخر."

Am an attendant lord, one that will do  
To swell a progress, start a scene or two,  
Advise the prince; no doubt, an easy tool,  
Deferential, glad to be of use,

Politic, cautious, and meticulous;  
Full of high sentence, but a bit obtuse;  
At times, indeed, almost ridiculous—  
Almost, at times, the Fool.  
I grow old ... I grow old ...

I shall wear the bottoms of my trousers rolled.

Shall I part my hair behind? Do I dare to eat a peach?  
I shall wear white flannel trousers, and walk upon the beach.  
I have heard the mermaids singing, each to each.

I do not think that they will sing to me.

I have seen them riding seaward on the waves  
Combing the white hair of the waves blown back  
When the wind blows the water white and black.

We have lingered in the chambers of the sea  
By sea-girls wreathed with seaweed red and brown

Till human voices wake us, and we drown.

نه من هرگز نیم شهزاده هملت، وین مقدر هم نمی‌بودم  
یکی خود پیشکاری، کارپردازی برای گردش و سیر و سفرهای ملوکانه  
بی‌آغاز دو یک صحنه

دهد پندی شهنشه‌زاده را، بی‌شک، یکی بی‌رنج دست‌افزار  
موقر، در پی آداب، دلخوش زان که سودی بخشد او گاهی  
سیاست ورز و محتاط و پر از وسواس،

خداوند سخن‌هایی دهان‌پرکن، نظرهایی لبالب طمطراق، اما کمی گول و کمی خنگ  
و گهگاهی به واقع ابله و گه‌گاه در واقع همان دلقک.  
به پیری می‌رسم من ... من به پیری می‌رسم آری ...  
مرا باید زدن‌تایی به پای پاچه شلوار خود اکنون.

مرا آیا بود شایسته تا بهر علاج این سر کم‌مو ز پیشانی خود بالا زخم این چند تار مو؟  
مرا آیا جسارت هست بگذارم هلوبی در دهان اکنون؟

به پا شلوار، شلوار سپید حوله‌ای باید کنم، راهی بپیمایم کنار ساحل دریا  
شنیده‌ام به گوش خود من آواز خوش دریای‌ری‌ها را که می‌خواندند با هم نغمه‌هایی نغز.

گمانم ناید اما بهر من آواز می‌خوانند.

به چشم خود نظاره کرده‌ام من حوریان آب را بر دوش امواج خروشان سوی دریاها روان بودند  
همی شانه‌زنان بر گیسوانِ مو-سپید امواج، آن موهای رقصان لابلای دست‌های باد  
در آن هنگام کاندرا آب دریا چنگ می‌اندازد هیاهوها و های و هوی‌های باد  
سیاهی و سپیدی می‌دمد بر دامن امواج، دیدم سوی دریاها روان بودند.

و ما لختی درون حفره‌های آب مانده‌ایم در اعماق دریا نزد دریا دخترک‌هایی  
ملبس گشته از سر تا به پا با تاج‌های گل ز جلبک‌های سرخ و قهوه‌ای آراسته، لختی درنگی  
کرده تا آن دم

که آواهای انسانی کند بیدارمان، وانگاه ما غرقاب می‌گردیم.